

انتخابات و روشنفکران مذبذب

سهراب صبح

1

صرفنظر از تعیین سطح فعلی جنبش اجتماعی سوسیالیستی ایران و گذشته از این مولفه که چنین جنبشی در شرایط کنونی از چه موقعیتی برخوردار است و در مسیر مبارزهی طبقاتی تا کجا پیش رفته است، قدر مسلم این است که این جنبش به استناد دلایل و شواهد فراوان هم بالقوه است و هم بالفعل و در هر دو صورت به گونه‌های عینی (Objective) و ذهنی (Subjective) پویا، جاری، و زنده و فروزنده است. مهمترین فاکت چنین مدعایی که آن را از یک مقوله‌ی قابل تصور (Feasible) به پدیده‌ی مشخص تبدیل کرده و دست آن را بالاتر از مطالبه محوری انواع و اقسام جریانات و گرایشات (trends and tendencies) بورژوازی و خردهبورژوازی گرفته، گردآیش اول ماه مه 2009، صدور بیانیه‌ی مشترک و امضاهای متنوعیست که این جنبش را از شکل حرکت‌های خود به خودی (Spontaneity) جدا کرده و در قالبی تشکل محور بسیج نموده است. درک این نکته چندان پیچیده نیست که جنبش اجتماعی سوسیالیستی، از آن جا که صفت و خصلت "اجتماعی" را با خود حمل میکند؛ میتواند - و راستش باید - فراگیرنده‌ی مطالبات همهی جنبشهایی باشد که مبنای تحول-خواهی و تغییرات اجتماعی را بر پایه‌ی هژمونی طبقه‌ی کارگر طراحی کرده‌اند و چه به لحاظ ایدئولوژی و چه از نظر مشی مبارزاتی معتقدند که رهایی جامعه در گرو رهایی طبقه‌ی کارگر از استثمار نظام سرمایه‌داری است. در جامعه‌ی مانند ایران، که اعضا و سلولهایش به تدریج در حال فرار از زندانهای فردی، به فراموشی سپردن بطنی گسسته‌ها و شکستهای گروهی و خروج از کنج استیصال و انزوای روانی است و به درست دریافته - یا می‌رود که در یابد - که تنها از طریق متشکل شدن حول مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر میتواند بر مصیبت‌های فراوان خود فایق آید، بلکه در جامعه‌ی از هم گسیخته‌ی مانند ایران که خطر فروپاشی و فلاکت هر آینه تهدیدش میکند، در عین حال جنبشهای گسترده‌ی نیز در حال شکلگیری هستند که هر کدام بر پایه‌ی منافع، بافت و خاستگاه طبقاتی خود اهداف مختلفی را پی می‌گیرند. جنبش زنان، دانشجویان، روشنفکران مخالف سانسور؛ معلمان؛ پرستاران و ... طیفهای مختلف این جنبشهای اجتماعی هستند که **میتوانند** - و من بر این میتوانم چند بار تاکید میکنم - به عنوان متحد جنبش کارگری در شکل‌بندی بنای عظیم و چند میلیونی یک جنبش اجتماعی سوسیالیستی مشارکت (Participation) ورزند. معلوم است که جنبش زنان و دانشجویان - فیالمثل - تا زمانی که بر مدار مطالبات "یک میلیون امضا" و اهداف "تحکیم وحدت" بچرخند سرانجام در عقلانیت بورژوازی و تمکین به مفاد بدوی قانون اساسی جمهوری اسلامی نوب خواهند شد و به عنوان بخشی از نهادهای رژیم نه فقط در مقابل مطالبات کارگران و زحمت-کشان خواهند ایستاد، بلکه به مثابه‌ی یکی از نسخه‌های تجویزی قانون‌نگرایی اخلاقی قرن هجدهمی - شعار انتخاباتی خاتمی و موسوی - مضمحل خواهند شد. چرا که امروز هر دانش‌آموز اکابر رفته‌ی میدان که قانون را سیاستمداران و دولتمردان می‌نویسند و به تبع همین حکم بدیهی است که به شکلی بدیهیتر لازم به ذکر است که قانون اساسی رژیم اسلامی را نیز سیاست-

مداران همین رژیم نوشتند. به این مولفه بر خواهم گشت.

2

دهمین دوره‌ی انتخابات ریاست جمهوری اسلامی مجالی فراهم کرده است که به موازات "داغ شدن تنور" عرصه‌ی سیاست درهای گورستانهای کپکزده و تار عنکبوت گرفته‌ی عصر حجر نیز باز شود و مرده‌های هزار ساله از قبر فراموش شده سر برکشند و به موعظه خوانی پردازند. نگفته پیداست که بورژوازی حاکم، در تمام جبهه‌ها و میدانها مبلغان متنوع مطبوع طبع خود را دارد. نمونه را سینمای رایج ایران همان قدر که با مخملباف و مجیدی و شمعدری و سلحشور و دهنمکی به تبلیغ بخشی یا جناحی از حاکمیت پرداخته و توسط سران همان جناح تقدیر شده است، به همان نسبت نیز با سینماگرانی همچون داریوش مهرجویی و بهمن فرمان‌آرا و عباس کیارستمی و بهروز افخمی و داود رشیدی و غیره به ستایش از جناح لیبرال حاکمیت وارد شده و از سوی همان باند نیز تقدیس و تکریم گردیده است. جناح‌های بورژوازی ایران نیز مانند جناح‌های تمام دولتهای بورژوایی دنیا اعم از نئوکان یا لیبرال، سینماگر، ژورنالیست، شاعر، رماننویس؛ نقاش، موسیقیدان، نوازنده، خواننده و حتا ورزشکار مداح خود را دارد. هر چند درخشانترین آثار فرهنگی و هنری در صد سال گذشته و به ویژه دهه‌های نخست قرن بیستم از سوی سوسیالیست‌ها خلق گردیده است، اما امروز به دلیل سلطه‌ی مدیای سرمایه‌داری جهانی؛ اسپیلبرگ صدها برابر مشهورتر از آیزن اشتاین است و فیلم کشتی تایتانیک هزاران بار پر بیننده‌تر از رزناو پوتمکین است و به همین نسبت نیز قیاس کنید - فیالمثل - مادر ماکسیم گورکی را با هری پاتر جی.کی.رولینگ. هم از نظر شهرت و هم از منظر فروش و سود و غیره. مدیران برنامه‌های خواننده‌گانی مانند مدونا و جنیفر لویز و ماریاکری و لئونا لونیس و ریچانه و ... برای فروش اضافه تولید بنجل سرمایه‌داری در کشورهای عقبمانده - و حتا در خود کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته - به معروفسازی و سپس هنرنمایی!! این سوپر استارها نیازمندند. سینمای هالیوود به اعتبار همین ستار هسازیه‌ها و با استفاده از تکنولوژی دره‌ی سیلیکن تبدیل به سودآورترین صنعت پس از صنعت نفت شده است. در جهان سرمایه‌داری ورزش حرفه‌ی نیز مستخدم فرایند پیش گفته است. بیهوده نیست که باشگاه منچستر یونایتد روی لباس خود علامت AIG را حک میکند و به یک بازیکن مثل کریستیانو رونالدو - برای دو سال - مبلغ 120 میلیون یورو میپردازد. حمایت خواننده‌گان مشهوری مانند بیانسه از باراک اوباما - که به مناسبت جشن پیروزی برای رقص دو نفره‌ی آقای باراک و خانم میشل آواز میخوانند - به هیچ وجه اتفاقی نیست.

به همین نسبت در ایران نیز چنین است. در ایران هم فیالمثل فرجانه سلحشور با سریال یوسف‌اش پشت سر احمدینژاد میایستد و فیلم تبلیغات انتخاباتی او را میسازد و مهرجویی و داود رشیدی نیز با پز روشنفکری خود کنار خاتمی و موسوی صف میبندند و در همایشهای تبلیغاتی این حضرات شرکت میکنند. چنین عرصه گل و گشادی - چنان که گفتیم - از داستانونویس و جامعه‌شناس نیز تهی نیست. و به همین دلیل است که محمود دولت‌آبادی، پس از آن که به ساده‌گی افتضاح کنفرانس برلین و همپاله‌گی با اکبر گنجی و جلاپیور و سحابی و یوسفی اشکوری و علوی تبار را بایگانی میکند در دور دوم انتخابات نهم به کاسه‌لیسی رفسنجانی مفتخر میشود و پس از پی بردن به این حماقت (جنابیت یا خودکشی) سیاسی، از ترس مرگ، دست به عملیات انتحاری میزند و در انتخابات دهم پرچم میرحسین موسوی را برمیافرازد. به نوشته‌ی مطبوعات ایران (پنجشنبه 24 اردیبه‌)

بهشت 1388):

«محمود دولتآبادی در نشست که عصر روز 22 اردیبهشت در تالار مسجد امیرالمومنین بلوار مرزداران توسط اعضای ستاد 88 برگزار شد میهمان ویژه بود ... گفت: "اگر کسی که این ستاد مال اوست [موسوی] چنین قابلیتی دارد از رای دادن به او پشیمان نخواهیم شد ... من به ایشان رای میدهم..." او با بیان این که "من نویسنده‌ی مملکت شما هستم" گفت: "چند سالی است که شده‌ایم ملت ایران، قبلاً امت بودیم ... من به قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران رای دادم و تنها آن قانون را میپذیرم..." وی سپس با قیاس میان انقلاب فرهنگی ایران و چین به مذمت عبدالکریم سروش پرداخت» در این جا توجه به چند نکته لازم است:

الف. این که دولتآبادی پروسه‌ی شکل‌بندی ملت (Nation) در ایران را نمیداند و هنوز فکر میکند در روستاهای سبزوار عصر کلیدر جو درو میکند به خودش مربوط است. او میتواند در یک کلاس اکابر ثبت‌نام کند و پس از مرور چند صفحه از تاریخ مدرنیسم ایران - بعد از انقلاب مشروطیت - و یا تورق اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده و بالا پایین کردن چند صفحه از کتابهای فریدون آدمیت دریابد که فرایند ملت کی و از کجا آمده است.

ب. دولتآبادی به عنوان یک شهروند میتواند کیفکش یا قدار هبند این یا آن جناح بورژوازی حاکم یا محکوم باشد و تا جایی که به شخص خودش مربوط است خویش‌تناش را به اندازه‌ی سنگ ترازوی فلان چوبک فروش دور‌هگر دهنده. این مسالهی شخصی افراد است و به انتخابات فردی ایشان پیوند خورده است. واضح است که مردم برای فلان روشنفکر مستاصل درگاه بورژوازی که خودش را با بنده‌تیمان عمه‌اش دار زده، مجلس ترحیم نخواهند گرفت.

پ. نه دولتآبادی و نه همفکران او حق ندارند، خود را "نویسنده‌ی مملکت"، مدافع آزادی و "شاعر مردم" بنامند و در همان حال با بلیط زحمتکشان و به خرج کارگران فلاکت‌زده‌ی ایران، سوار قطار بورژوازی شوند. این دیگر کلاهدار نیست. سوءاستفاده از موقعیت و شارلاتان‌باز نیست و دیر یا زود چنین افرادی باید تاوان پس بدهند.

ت. دولتآبادی آن قدر سن دارد که حوادث سالهای 1358 کانون نویسندگان و اخراج توده‌یها (به. آذین، کسرابی، تنکابنی) و جنبشها (اسلام کاظمیه، سیمین دانشور، شمس‌الاحمد، علیاصغر حاج سیدجواد) و امثال باقر پرهام را متعاقب ملاقات با خمینی و تایید مکرر رژیم به یاد آورد. کانون نویسندگان اگر چه یک مجمع صنفیست و افراد با عقاید سیاسی متفاوت در آن عضویت دارند، اما بنا به اعتبار این جمله‌ی احیاکننده‌ی آن (احمد شاملو) که "روشنفکر از همان زمان و موقعیتی که به دفاع از دولت حاکم میپردازد، خود را حذف میکند"، باید در مورد مواضع خفتبار چند سال اخیر اعضای خود تمهیدی بیندیشد. دفاع دولتآبادی و سپانلو و امثال ایشان در انتخابات نهم از هاشمی رفسنجانی به اندازه‌ی کافی موهن بود که با یک سیلی آبدار در حد اخراج تلافی شود. در شرایطی که علیرضا تقفی (عضو شرافتمند کانون) در روز اول مه 88 در میدان آبنمای پارک لاله تهران هدف ضرب و شتم پلیس قرار میگیرد و به زندان میرود، تحمل مواضع سخیف امثال دولتآبادی سخت سنگین است و به شدت جامعه‌ی روشنفکری را به ابتدال میکشد.

از انسان مبارزی مثل ناصر زرافشان که خود را چپ میداند، به عنوان دبیر اول کانون نویسندگان انتظار میرود که هر چه سریعتر، در اقدامی مانند احمد شاملو، نسبت به اخراج تمام اعضای که به خوش خدمتی عناصر و مقامهای دولتی کمر بسته‌اند، اقدام سریع و بیملاحظه انجام دهد.

□

بیانی‌هی طولانی 75 نفر از "استادان" جامعه‌شناسی دانشگاه‌های ایران در حمایت از میرحسین موسوی از یک منظر تامل برانگیز بود. حضور "دکتر" حمیدرضا جلائیپور - فرماندار قصاب اسبق مهاباد - در میان حضرات "روشنفکر" به اندازه‌ی کافی گویای ابعاد نهفته‌ی داستان هست، اما صرف‌نظر از پیشه و پیشینه‌ی امضاء کنندگان مواضع جالب بیانی‌هی قابل توجه است. این مواضع در یک مصاحبه‌ی کوتاه، از زبان ناصر فکوهی - احتمالاً نویسنده‌ی متن اصلی - چنین بیان شده است: «به گمان من برنامه‌ی اقتصادی موسوی مبتنی بر مدل یک اقتصاد آزاد با کنترل و هدایت و نظارت دولتی عمدتاً بر اساس سیاست‌های نوکینزی است. برنامه‌یست که امروز در سراسر جهان مورد اجماع است و در مقابل به خصوص در نزد رقیب ایشان در حوزه‌ی اصلاح‌طلبان [منظور شیخ کروبیست] ظاهراً یک برنامه‌ی مبتنی بر لیبرالیسم و مقرر اترزادایی از بازار ارائه شده است که در هیچ کجای جهان امروز مورد تایید نیست.»

(جراید ایران 24 اردیبهشت 1388)

برای دفاع از مواضع به اصطلاح کینزی برنامه‌ی اقتصادی موسوی نیازی به تحصیلات آکادمیک جامعه‌شناسی و اشغال کرسی تدریس دانشگاه تهران نیست. در شرایط بحران اقتصاد نئولیبرالی هر دانش‌آموز کلاس دوم راهنمایی نیز اولین آلترناتیوی که برای جلوگیری از خطر فروپاشی نظام کاپیتالیستی به ذهنش خطور میکند همان آموزه‌های "تئوری عمومی اشتغال، بهره‌وری و پول" جان مینارد کینز است. اینک به نظر میرسد طرح این آلترناتیوی از سوی "روشنفکران" مقلد New Deal بیش از آن که مطالعه شده باشد مبتنی بر حسی غریزی است. البته اسبان و سگان روستاهای کنوسولوقون تهران نیز پیش از دستگاه پیشرفته‌ی زلزله سنج مرکز لرزه نگاری دانشگاه تهران سُم بر زمین می‌کوبند و عوعو میکنند. با این تفاوت که این جانوران نجیب به منظور اعلام چنین هشداری برای مزد و پاداش و ارتقای دانشیاری و استادی چانه نمی‌زنند اما روشنفکران و استادان مذذب ما، مانند تمام کاسه‌لیسان و مداحان سرمایه‌داری به انباشتن کیسه‌های پول خود می‌اندیشند و با شم "روشنفکری" خود خوب میدانند: انباشتن آری انباشتن/ که دست تهی را / تنها بر سر میتوان کوفت.

این روشنفکران که کیهان حسین شریعتمداری از آنان به عنوان "چپ" و "سکولار" یاد میکند [وقتی که موسا غنی‌زاد، رضاشاه را "سوسیالیست" می‌خواند، معلوم است که کیهان نیز دولت‌آبادی و فکوهی را "چپ" میدانند!!]، از بوق سنگ تازوزه‌ی گرگ، دغدغه‌های مردمی و میهنی خود را به رخ ما میکشند و چنین مینمایند که از حقوق مردم دفاع میکنند. حتا اگر نیت این حضرات خیر باشد - که من تردید دارم - باز هم چنین جهل مرکبی توجیه‌پذیر نیست. (مارکس همیشه میگفت جاده‌ی جهنم را نیز با حُسن نیت سنگ فرش کرده‌اند!).

به گمان من مجموع شرافت همهی این سوسیال دموکرات‌های وطنی به اندازه‌ی قطره‌ی در برابر دریای خروشان عظمت انقلابی‌گری روشنفکر سوسیالیستی همچون ماکسیم گورکی، نیز نیست. و لاجرم برای این که عمق چنین حقارتی را نشان بدهم به نقل گوشه‌ی از نامه‌ی عتاب‌آمیز لنین به گورکی بسنده میکنم.

«دیدن مردم یک چیز است و احساس تماس روزانه با آنان در تمام مراتب زندگی‌شان یک چیز دیگر. تجربه‌ی عمده‌ی تو از این "پسمانده" یکی از راه حرفهات است که وادارت میکند دوجین دوجین روشنفکران بورژوازی مذذب را بپذیری یکی هم بر

اثر شرایط و اوضاع و احوال عمومی خودت.

وقتی همین "پسماندهگان" تا "حدودی هوادار قدرت شوروی هستند"، در حالی که "اکثر کارگران" دزد میپوروند و "کمونیستها" به دار و دسته‌ی سیاسی ارتقا پیدا کرده‌اند و ناگزیر تو خود به این نتیجه‌ی میرسی که انقلاب با کمک دزدها و بدون یاری قشر روشنفکر عملی نیست همه جور کوشش به عمل آمده تا روشنفکران - غیر گارد سفید - علیه دزدان به میدان مبارزه کشیده شوند. جمهوری شوروی هر ماه درصد قابل توجهی از روشنفکران بورژوا را جذب خود میکند. روشن-فکرانی که با خلوص نیت به کارگران و دهقانان مدد می‌رسانند. نه آنان که فقط کارشان غر زدن و از سر خشم به زمین و زمان بد و بیراه گفتن است.

چیزی که تو با آن سر و کار داری سیاست و مشاهده‌ی کار ساختمان سیاسی نیست. حرفه‌ی خاص توست که باعث میشود روشنفکران مذنب بورژوا احاطه‌ات کنند. یک مشت روشنفکر که نه چیزی میفهمند، نه چیزی را از ذهن خود پاک میکنند، نه چیزی یاد میگیرند و بهترین حرفی که در باره‌شان میتوان گفت این است که: از کوره در رفته‌اند، در منتهای نومییدی به سر میبرند غرولندشان تمامی ندارد، تا سر حد مرگ ترسیده‌اند. اگر میخواهی ببینی باید از پایینترین لایه‌های اجتماعی شروع کنی. یعنی درست از همان جایی که مطالعه‌ی کار ساختمان یک زنده‌گی جدید ممکن است. در یک اجتماع کارگری مستقر در استان یا حومه‌ی شهر. در این جاها احتیاجی به این نیست که مجموعه‌ی از اطلاعات پیچیده و مبهم را جمع‌آوری کنی. بلکه همین مشاهده‌ی تنها کافی است. منتها تو به جای این کارها شده‌ی ویراستار حرفه‌ی ترجمه و این جور چیزها. یعنی کاری که مشاهده‌ی ساختمان جدید یک زنده‌گی جدید را غیر ممکن میکند» (مجموعه آثار لنین به زبان انگلیسی ج 35، صفحات 410 تا 414، چاپ نخست در 1925).

روشنفکران مذنب ما نیز در "منتهای نومییدی" از "کوره در رفته‌اند". وجه مشترک آنان با تمام روشنفکران متزلزل فاصله گرفتن از اجتماع کارگری و دور شدن از مبارزه برای دفاع از منافع طبقه‌ی کارگر است. به همین دلیل نیز به جای همدردی و همراهی با دستگیر شده‌گان اول ماه مه 88، به پا بوسی لیبرالهای نوکینزی میدوند!

به نقل از به پیش! شماره ۴۳، چهارشنبه ۱۳ خرداد ۱۳۸۸، ۳ جون ۲۰۰۹